

سه دغدغهی پسامدرن

راینهارت دوسل

فرزانه فرحزاد

مشکل بتوان تصور کرد که فروریختن دیوارها برنامه باشد. زندانی‌ای که دیوارهای زندان را فرو می‌ریزد، درصدد است زندگی خارج از زندان را بنیان نهد. فروریختن دیوارهای زندان دغدغهی او، و بنیان نهادن زندگی خارج از زندان برنامه‌ی اوست. ذهن زندانی درگیر این دغدغه است، چون زندانی چنین برنامه‌ای در پیش دارد. در غیر این صورت می‌توانست خود را با «تأمل» سرگرم کند یا دیوارهای زندان را تزئین کند، که خود برنامه‌ای دیگر می‌شد. مثلاً برای رفع کسالت. این واقعیت که او دیوارها را فرو می‌ریزد نشان می‌دهد که او از وجود دیوارها نه‌تنها کسل است، بلکه به‌شدت ناراضی است. این خود مسئله‌ای دیگر است.

مکرر گفته‌اند مشکل بتوان تعریفی از پسامدرنیسم ارائه داد که همه آن را قبول داشته باشند. آنچه پسامدرن یا پسامدرنیسم نام گرفته در همه‌ی بافتارها، رشته‌ها و حوزه‌های رفتاری یکی نیست، با این حال آنچه که تمامی انواع و صور گوناگون پسامدرنیسم را در یک دسته و کنار هم قرار می‌دهد نارضایتی از الگوها و ساختارهای انعطاف‌پذیر است. اشتراک آن‌ها در میل به انحلال، شالوده‌شکنی، و بلعیدن این الگوها و ساختارهاست. در این‌جا به‌عمد اصطلاح «دغدغه» را به کار می‌بریم، و نه برنامه را. در این مورد هم مشکل بتوان تصور کرد که انهدام ساختارهای انعطاف‌پذیر بتواند در حوزه‌های بسیار متعددی به برنامه تبدیل شده باشد. البته به‌سادگی می‌توانیم روایتی بسازیم حاکی از عدم موفقیت، سرگشتگی و ناتوانی از درک معنای آن، اما این به جایی نمی‌رسد. پس بهتر است برنامه‌ی زندانی فوق‌الذکر را به‌صورت استعاره‌ای راه‌گشا و روشن‌گر در نظر بگیریم، با این فرض که

می‌خواهیم و سواس موجود در مورد انهدام ساختارهای انعطاف‌پذیر را طوری درک کنیم که به جایی برسد (اگرچه مجبور نیستیم، اما این کار شاید ثمربخش‌تر باشد). برنامه‌ی پسامدرن ممکن است نه تنها «حرکتی برای پاک‌کردن فضا» تلقی شود، بلکه تلاشی به حساب آید برای بنیان‌نهادن و تشکیل زندگی در فضایی که الگوها و ساختارهای انعطاف‌پذیر آن را تعریف نکرده‌اند.

از این جا انحلال این ساختارها را باید دغدغه‌ی اول برنامه‌ی پسامدرن دانست. شاید بتوان گفت نهادینه‌کردن این اولین دغدغه در بعضی حوزه‌ها، به‌جای پیش بردن پسامدرنیسم آن را از مسیر خود منحرف کرد. این امر را می‌توان نشانه‌ی خستگی موقت به حساب آورد. زندانی ممکن است پس از صرف تمام نیروی خود برای فروریختن دیوارهای زندان چنان خسته باشد که نبیند هر دیواری، دیوار زندان است. خوشبختانه او چنان خسته است که نمی‌تواند این برداشت را فوراً به عمل برگرداند (همواره چنین نبوده. اگر اوج پسامدرنیسم را تا حدی با دهه‌ی شصت مرتبط بدانیم، قطعاً می‌فهمیم که عمل‌گرایی تروستی دهه‌ی هفتاد، به‌ویژه در آلمان و ایتالیا، چگونه به آن مربوط می‌شود - مسئله‌ای دردناک که هنوز پاسخی برای آن نیافته‌ایم).

اگر برنامه‌ی پسامدرن همان چیزی باشد که من تصور می‌کنم، زندانی ما هنوز دو دغدغه‌ی دیگر پیش رو دارد. برای شرح آنچه که «دغدغه‌ی دوم» برنامه‌ی پسامدرن می‌دانم، بحث خود را با عینیت بعضی از پیام‌ها (مارک بیکهارد، استیو روزن، کوپچیرو ماستونو) آغاز می‌کنم.

برخی می‌گویند که «عینیت مطلق محال است، اما نمی‌توان از جست‌وجوی صورت‌های ژرف‌تر تغییرناپذیری دست کشید یا این جست‌وجو را به بعد موکول کرد». برخی دیگر می‌گویند که «این نکته بسیار به سنت افلاطونی قدیمی، که قبل از پسامدرنیسم وجود داشت، شباهت دارد.» و برخی برای آشتی دادن این دو دیدگاه، آن‌ها را - اگر اشتباه نکنم - مکمل یکدیگر می‌بیند، مانند دو زمان حال کامل و حال استمراری. این‌جا بحث درباره‌ی یافتن زبانی است که بتواند فضای میان انعطاف‌پذیری و خودمختاری را بیان کند، فضای میان عینیت و «هر آن چیزی» که به آن مربوط می‌شود، فضای میان الگوهای آهنین و بلعیدن آن‌ها.

در سنت غرب، ما برای ساختارهای ثابت و نامتغیر یک زبان داریم و برای از میان رفتن آن ساختارها زبانی دیگر. این زبان‌ها، «این-یا-آن»ی ثابت یا جنون، از دوران گذشته وجود داشته‌اند؛ به‌قول نیچه هم آپولو وجود دارد هم دیونیزوس، هم عقل وجود دارد هم عشق. زبان تغییرناپذیرها، زبان جدایی است؛ تغییرناپذیرها از ما جدایند، در برابر ما و مستقل از ما. زبان انحلال زبان وحدت و یگانگی است. از میان رفتن نامتغیرها به از میان رفتن فاصله میان ما و جهان مربوط است؛ همه‌چیز یکی می‌شود و ما با همه چیز یکی می‌شویم. (زبان دوم را نباید با زبانی که می‌کوشد «ظهور» ساختارهای ثابت یا ثابت «شدن» آن‌ها را بیان کند اشتباه گرفت. تا آن‌جا که «ظهور» یا «شدن» تابع الگوهای نامتغیری باشد، حداقل در بالاترین یا آخرین مرحله، با زبان اول سروکار داریم. اگر تصور کنیم چنین نیست، آن‌گاه زبان دوم مطرح می‌شود.

«این-یا-آن»ی این دو زبان که ما را و می‌دارد از یکی به دیگری روی بیاوریم و دوباره به اولی

بازگردیم، دیگر برای کنار آمدن با موقعیت ناشی از دغدغهی اول پسامدرنیسم کافی نیست. ما که وابسته به «این-یا-آن» هستیم، ناگزیریم حرکت انحلال را آئینی کنیم، یا به زبان ساختارهای نامتغیر بازگردیم. به عبارت دیگر راه دیگری نداریم جز آن که نارضایتی خود را از آئینی شدن انحلال، قصد به چنین بازگشتی تلقی کنیم، حتی اگر احساس کنیم که در واقع چنین قصدی نداریم. پیامد آن موقعیت فقط می‌تواند این باشد که «این-یا-آن» آن دو زبان را مسئله بدانیم. دقیقاً همین است. ظاهراً تلاش برای فراتر رفتن از «این-یا-آن» دغدغهی دوم برنامه پسامدرن است، دغدغهای که ممکن است در وضعیت کنونی خود به شرایط پسامدرن منتهی شود.

آنچه در این‌جا می‌گویم تازگی ندارد. تحقیقات و مقالات نسبتاً زیادی به این دغدغه پرداخته‌اند. هدف کارکردن بر روی زبان بینابین است. برای رسیدن به این هدف، اصطلاحات یا استعاره‌هایی لازم است که به ما امکان می‌دهند بین جدایی و وحدت، یا بین محدودیت‌های سخت و ریختن مهره‌ی شانس جایگاهی را انتخاب کنیم. «جسم» استعاره یا اصطلاحی است برای چنین جایگاهی اندیشه، رفتار و تجربه‌ی پاسخ‌گویی جایگاهی دیگر دارد: هنگامی که پاسخ می‌دهیم می‌دانیم اختیارمان نه در دست نامتغیرهای انعطاف‌پذیر است و نه در دست مهره‌ی شانس؛ این‌ها دو حد نهایی طیفی هستند که در آن پاسخ‌گویی به چیزی دیگر تبدیل می‌شود. همچنین به‌خوبی می‌دانیم که پاسخ‌گویی، یعنی آنچه که بین دو قطب روی می‌دهد، همیشه یک چیز واحد نیست؛ به‌همین دلیل در این‌جا اصطلاح «طیف» را به کار می‌برم. هنگامی که پاسخ می‌گوییم، کم‌وبیش دچار محدودیت هستیم و کم‌وبیش مهره‌ی شانس را می‌ریزیم، دامنه‌ی «کم‌وبیش» می‌تواند بی‌نهایت تغییر کند. گاهی اوقات تقریباً، و نه دقیقاً، فقط مهره‌ی شانس می‌ریزیم و گاه نیز دچار محدودیت‌های ناگزیر هستیم. این دو نیز حد نهایی‌اند، جایگاه‌هایی هستند قبل از آن که پاسخ‌گویی به چیز دیگری تبدیل شود. اما اکثر اوقات در جایی میان این دو حد نهایی قرار داریم - در فضای احتمالات بی‌نهایت مختلف.

بیان این موضوع به این صورت، البته فاقد ظرافت است. اگر بخواهم «کم‌وبیش» را پیچیده‌تر کنم، می‌توانم از «درجات مختلف مشارکت» حرف بزنم. در آن صورت در یک حد نهایی این طیف مشارکت صفر قرار دارد، و در حد نهایی دیگر آن نوعی مشارکت که در آن تفاوت میان فاعل شرکت‌کننده و آنچه که این فاعل در آن مشارکت دارد از میان می‌رود. این شق هم یعنی استفاده از استعاره‌های کمیت به جای بیان کیفیت‌ها. یافتن زبانی که ابزار دیگری را جایگزین آن فقدان ظرافت کند و به ما اجازه بدهد جزئیات گوناگون فضای احتمالات را در چارچوب کیفیت بیان کنیم، همان چیزی است که من دغدغهی دوم برنامه‌ی پسامدرن می‌خوانم.

شاید بتوان گفت چنین زبانی به ما اجازه می‌دهد تا درباره‌ی نسبت‌های متفاوت تغییرپذیری و تغییرناپذیری، و نیز مشارکت و عدم مشارکت حرف بزنیم؛ به ما اجازه می‌دهد با تمایز قائل شدن به این سؤال پاسخ دهیم که آیا ساختارهای تغییرناپذیر وجود دارند یا نه. در آن صورت مجبور بودیم بگوییم ساختارهای تغییرناپذیر نه وجود دارند، نه وجود ندارند. این-یا-آن‌ی این سؤال محصول

تجربید است. این تجرید ممکن است در مورد اهداف خاص و در بافتارهای خاص قابل توجه باشد اما نباید فراموش کرد که به هر حال «تجربید» است. (می‌خواهم براساس تجربه‌ی شخصی‌ام در زندگی و کارکردن در یک محیط چینی، اضافه کنم که این تجربید می‌تواند یک بعد فرهنگی نیز داشته باشد. شاید بتوان گفت که هر فرهنگی از تجربیدهای اساسی خاصی تشکیل می‌شود، و تجربیدی که در این‌جا مطرح می‌کنم بی‌تردید یکی از تجربیدهای اساسی سنت غربی است. این‌ها را هم در پراکنش گذاشته‌ام زیرا تمایز میان شرق و غرب که در این‌جا تلویحاً مطرح شده، خود بسیار تجربیدی است اما به‌نظرم بُعد فرهنگی در این‌جا تا اندازه‌ای اهمیت دارد).

تنها جایی که می‌تواند هیچ دیواری نداشته باشد، کویر است. ظاهراً بین دیوارهای زندان و کویر پهنه‌ی وسیعی از احتمالات وجود دارد. زندانی (سابق)، که چنان خسته است که نمی‌تواند هر دیواری را دیوار تلقی نکند، ممکن است با پدیدآوردن زبان نسبت‌ها که در این‌جا مطرح کرده‌ام، به وجود این پهنه پی ببرد.

استعاره‌ی پهنه، محدودیت‌های خود را دارد. سخن گفتن درباره‌ی پهنه‌ی احتمالات موجود میان محدودیت‌های ناگزیر از یک سو، و قراردادی بودن کویر از سوی دیگر، ظاهراً نظام یا منظومه‌ای از نامتغیرها را در سطح دوم مطرح می‌کند. پیش بردن بحث به این ترتیب، این اندیشه را مطرح می‌کند که هدف زبان نسبت‌ها توصیف یا طرح نقشه‌ی منظومه‌ی فوق، روشن کردن آن، و قابل رؤیت کردن آن است – همانند پهنه‌ای که قبلاً در تاریکی بوده یا تنها به‌صورت سایه‌ای قابل رؤیت بوده است. اما این هدف نمی‌تواند مطرح باشد؛ ما نباید چیزی را که در نظر داریم در سطح اول از آن اجتناب کنیم، و در سطح دوم یا هر سطح دیگری بازآفرینی کنیم. به عبارت دقیق‌تر: البته می‌توانیم بکشیم تجربیدی را که گفتم رفته‌رفته تقلیل بدهیم، و به این ترتیب در سطوحی کار کنیم که حاوی نامتغیرها هستند. شاید حتی مجبور باشیم به‌همین صورت پیش برویم. اما طیفی که زبان نسبت می‌کوشد بیان کند، همان سطحی خواهد بود که در آن تجرید عاقبت ناپدید می‌شود. حالا به دغدغهی سوم برنامه‌ی پسامدرن می‌رسیم.

استفاده از زبان نسبت به‌معنای تغییر هر موقعیت خاص در ارتباط با جایگاه آن بر روی طیفی است که نسبت‌های مختلف میان متغیر و نامتغیر، و مشارکت و عدم مشارکت را در بر می‌گیرد؛ این یعنی تعیین جایگاه مزبور بر روی این طیف، از طریق بیان چیزی که می‌توان آن را نمایه‌ی ویژه‌ی نسبت آن جایگاه نامید. کاربر توانای زبان نسبت‌ها، رفته‌رفته به واژگان و نحوی مسلط می‌شود که می‌تواند از طریق آن نمایه‌های فوق را بیان کند و نیز با انواع نمایه‌هایی آشنا می‌شود که تاکنون بیان شده‌اند. حصول این آشنایی بخشی از یادگیری زبان نسبت‌ها است. بدون آن، بدون فهرستی از نمایه‌های ویژه‌ی نسبت بیان شده و جایگاه‌هایی که روی این طیف بیان شده‌اند، کاربر نمی‌تواند از این زبان استفاده کند، زیرا نمی‌تواند از ویژگی‌های معین و احتمالاً منحصر به فرد نمایه‌ی مربوط به موقعیتی که پیش رو دارد مطلع باشد. در این‌جا به نکته‌ای اشاره می‌کنم که گادامر در بحث تجربه هرمنوتیکی به آن پرداخته و اخیراً جندلین نیز آن را مطرح کرده است: اگر ما کاغذی سفید باشیم، نمی‌توانیم از

آنچه که تازه و متفاوت است آگاه شویم. هرچه بیشتر دیده باشیم، توانایی بیشتری برای آگاه شدن از آنچه متفاوت، تازه، و ویژه‌ی یک موقعیت خاص است خواهیم داشت. این خودکارشدگی نیست؛ به کلام دقیق‌تر، هرچه بیشتر دیده باشیم می‌توانیم در تشخیص آنچه تازه است توانا‌تر باشیم، اما وجود چنین وضعیتی اجباری نیست. در این‌جا از شرط لازم صحبت می‌کنیم، نه شرط کافی. دیدن و آزمودن زیاد می‌تواند تأثیر منفی هم داشته باشد. ممکن است موجب نوعی احساس خفگی و اشباع‌شدگی از اطلاعات بشود، که به عدم توانایی جذب چیزهای دیگر می‌انجامد. ظاهراً دو نوع آزمودن و تجربه‌اندوزی وجود دارد؛ نوع اول شبیه انبارکردن جعبه در اتاق خالی است: زمانی اتاق چنان پر می‌شود که دیگر نمی‌توان چیزی در آن جای داد. در نوع دوم باید بین اندازه‌ی اتاق و فرایند انبارکردن جعبه‌ها ارتباطی قائل شویم. در این‌جا نمی‌توان واقعاً از اتاقی خالی صحبت کرد، زیرا ابعاد فضای خالی آن طی فرایند تجربه‌اندوزی تعریف می‌شود. هرچه تجربه‌های ما بیشتر باشد، این فضای خالی وسیع‌تر می‌شود. نباید این فضای رو به گسترش را فضایی خالی برای نگه‌داری خرت‌وپرت‌های بی‌مصرف دانست، که روی فضای پرشده‌ای قرار دارد. این فضا به‌هیچ وجه صوری یا کمی نیست؛ فضایی کیفی است حاوی کیفیت‌هایی که از روی تجربه کسب کرده‌ایم و بر هم انباشته‌ایم. از این رو، آزمودن و تجربه‌کردن کیفیت‌ها به انبار کردن جعبه شباهت ندارد. هر کیفیت اضافی فضایی باز می‌کند حاکی از تفاوت میان خودش و کیفیت‌هایی که قبل از خودش وجود داشته‌اند؛ پس فضای تازه‌ای از آگاهی پدید می‌آورد برای آزمودن و تجربه‌کردن کیفیت‌های تازه. جعبه‌ها فقط اتاق را پر می‌کنند و بس.

برای آن که بتوانیم این موضوع را در مورد توانش استفاده از زبان نسبت به کار ببریم، باید بین دو نوع استفاده از زبان تمایز قائل شویم. در نوع اول، ما گنجینه‌ای از نمایه‌های ویژه‌ی نسبت‌گرد آورده‌ایم. از یک نقطه به بعد، نمایه‌ی ویژه‌ی نسبت‌مربوط به هر موقعیتی را با مراجعه به آن گنجینه شناسایی می‌کنیم.

اگر این گنجینه به حد لازم بزرگ باشد، آن وقت احتمالاً تا مدتی، و شاید مدتی بسیار طولانی، موفق هستیم. بار دیگر جهان را خانه‌ی خود می‌دانیم و ممکن است روزی این گنجینه را به‌صورت هستی‌شناسی فضای بینابین ترسیم کنیم. این نوع استفاده از نمایه‌ی ویژه‌ی نسبت را نمی‌توان کارآمد دانست.

اگر نخواهیم در سطحی بالاتر چیزی را بازآفرینی کنیم که در سطحی پایین‌تر از آن اجتناب کرده‌ایم، پس باید فرض کنیم که نمایه‌ی ویژه‌ی نسبت هر موقعیتی منحصر به فرد است. به‌عبارت دیگر، طیفی که زبان نسبت درصدد بیان آن است به‌هیچ وجه شکل یک گنجینه‌ی متناهی را ندارد. پس برای کسب توانش استفاده از زبان نسبت از همان ابتدا باید متوجه بود که فروپاشی گنجینه‌ی رو به گسترش نمایه‌های ویژه‌ی نسبت و تقلیل آن به گنجینه‌ای بسته اتفاق نمی‌افتد. اندوختن و گردآوردن گنجینه‌ی نمایه‌های ویژه‌ی نسبت، به‌صورت بخشی از فرایند یادگیری زبان نسبت باید تابع نوع دوم تجربه باشد که پیش‌تر ذکر شد. هر نمایه‌ی ویژه‌ی نسبت تازه‌ای باید طوری آموخته

شود که بتواند فضای تازه‌ای برای آگاهی پدید بیاورد؛ این همان فضای تفاوت میان نمایه‌های ویژه‌ی نسبت تازه و نمایه‌های ویژه‌ی نسبت است که قبلاً آموخته شده‌اند.

این نوع یادگیری نمایه‌های ویژه‌ی نسبت، و اکتساب گنجینه‌ای از آنها در فرایندی که فضای آگاهی را وسعت می‌بخشد، خود چیزی است که باید آموخت. یعنی چه؟ به‌طور کلی آموختن نوع دوم تجربه به چه معناست، و آموختن اکتساب گنجینه‌ی رو به گسترشی از نمایه‌های ویژه‌ی نسبت براساس آن نوع یعنی چه؟

یکی از موضوع‌های اصلی در دغدغهی نخست برنامه‌ی پسامدرنیسم، شالوده‌شکنی شناساگر کارتاژی است. این شناساگر، به‌قول ریکور، خود را به‌صورت «دیگری» کشف می‌کند. به‌عبارت دیگر خود را به‌صورت یک بستار قراردادی می‌بیند. شناساگر، به‌جای بازگشت از «دیگری» و از طریق «دیگری» ای که می‌بایست خودش باشد، «دیگری» را در درون خود به‌صورت چیزی کشف می‌کند که با خودش تفاوت دارد. بستار مستلزم پوشاندن این تفاوت است، تفاوتی که بار دیگر رویش را می‌پوشاند تا به‌کلی ناپدید شود. شالوده‌شکنی شناساگر را می‌توان انحلال پوشش دوم دانست. با این کار، شناساگری که چون بستار است نتیجه و محصول پوشاندن تفاوت خودش با «دیگری» می‌شود که درونش است. اما نباید از نظر دور داشت که استعاره‌ی «تفاوت» دقیقاً به بافتار دغدغهی اول مربوط می‌شود. هنگامی از تفاوت صحبت می‌کنیم که بخواهیم نشان دهیم راهی مسدود شده و به جایی که باید نمی‌رسد: در این مورد، راه مزبور راه بازگشت شناساگر به خودش است - بستار شناساگر. این بستار در بافتار دغدغهی اول، ساختار انعطاف‌ناپذیری محسوب می‌شود که باید شالوده‌شکنی و منحل شود. هرگونه مجادله‌ای که به استعاره‌ی «تفاوت» یا هر یک از معادل‌های آن بینجامد، هدف ما را برآورده می‌کند. آنچه برای من جالب است، انتقال بصیرت‌های ناشی از این مجادلات به بافتاری است که به ما امکان می‌دهد ببینیم آیا آن‌ها غیر از تکرار دوباره‌ی این موضوع که شناساگر نتیجه و محصول یک بستار قراردادی است، قابلیت دیگری دارند یا نه. به‌نظرم این سؤال که «معنای آموختن نوع دوم تجربه چیست؟» خود زمینه‌ای است برای آن که شالوده‌شکنی شناساگر به دغدغهی تبدیل شود که شناساگر شالوده‌شکنی شده را آغاز یک فاجعه می‌داند، نه پایان آن.

آنچه از نظر راهی که از «دیگری» باز می‌گردد، سدّ و تفاوت محسوب می‌شود ممکن است از نظر نوع دوم تجربه یک قابلیت به حساب بیاید. جایی که گنجینه‌ی رو به گسترش به گنجینه‌ای متناهی یا بسته تقلیل می‌یابد، مسلماً نقطه‌ی بازگشت از «دیگری» است. از آن جا به بعد، بودگی موقعیت‌های ممکن با توجه به نمایه‌ی ویژه‌ی نسبت آن‌ها دیگر اثر خود را از دست می‌دهد. تقطیع طیف کامل تلقی می‌شود؛ چنین برداشت می‌شود که هر اتفاقی جای خود را در یکی از نقاطی می‌یابد که قبلاً بیان شده است. شالوده‌شکنی شناساگر در همه‌ی اشکال خود، به ما می‌گوید که چنین بستاری فقط می‌خواهد قراردادی باشد. از این جا به بعد، باید متوجه لحظه‌ای باشیم که گنجینه‌ی رو به گسترش نمایه‌های ویژه‌ی نسبت، که نتیجه و محصول پوشاندن مضاعف (به‌معنایی که قبلاً شرح

دادیم) است، ظاهراً بسته و متناهی می‌شود. حتماً در جایی تفاوتی وجود دارد که آن را پوشانده‌اند و باید دوباره رویش پوشانده شود. نه تنها تفاوت ناپدید می‌شود بلکه پوشش آن را نیز ناپدید می‌کنند. به این ترتیب، باید گفت که بستار گنجینه‌ی نمایه‌های ویژه‌ی نسبت اتفاق نمی‌افتد، بلکه ساخته می‌شود. نتیجه‌کنشی بسیار پیچیده است، یعنی کاری که ما می‌کنیم. حالا باید به این موضوع بپردازیم که این پوشش مضاعف چگونه ساخته می‌شود. این پوشش احتمالاً همه‌جا و همواره به یک صورت ساخته نمی‌شود. سؤال این بود که چگونه می‌توان اکتساب گنجینه‌ی رو به گسترشی از نمایه‌های ویژه‌ی نسبت را به‌نجوی آموخت که فروپاشی و تقلیل آن به گنجینه‌ای بسته و متناهی اتفاق نیفتد. اگر این فروپاشی اصلاً اتفاق نیفتد اما ساخته شود، اجتناب از فروپاشی و تقلیل هیچ نیست مگر اجتناب از ساختن آن. البته ما این فروپاشی و تقلیل را عمداً نمی‌سازیم. هرگاه کاری می‌کنیم، در جریان انجام آن کار فکر می‌کنیم داریم کار دیگری می‌کنیم. به‌علت شالوده‌شکنی شناساگر است که می‌توانیم بفهمیم در حال انجام آن کار هستیم، اما این بدان معنا نیست که می‌دانیم در حال انجام آن کار هستیم. این دانستن و آگاهی را باید به وجود بیاوریم و بارور کنیم. و این همان چیزی است که من دغدغهی سوم برنامه‌ی پسامدرن می‌دانم: بارور کردن آگاهی خود درباره‌ی میل ما به ساختن بستار و راهکارهای ما برای این کار.

با توجه به این که از نظر من «ساختارها و الگوهای انعطاف‌ناپذیر»، «ساختن یک زبان نسبت» و «بارور کردن آگاهی» سه دغدغهی برنامه‌ی پسامدرن است، مراد من از کلمه‌ی پسامدرن احتمالاً با معنای رایج آن تفاوت دارد. پسامدرنیسم را می‌توان به‌عنوان یک طرح و جوّ کلی، تنها در دغدغهی اول و آئینی شدن آن مشاهده کرد. دو دغدغهی بعدی به‌معنای غیراصطلاحی و غیرمنظور شناختی، پسامدرن هستند. این دو تنها چیزی را شرح می‌دهند که به‌شرطی می‌توانست برای ما مهم باشد که پسامدرنیسم را در معنای اصطلاحی خود، به‌مفهوم نوعی مرحله‌ی نهایی و پایدار به کار ببریم.



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی